فرزند شهید رمضانعلی ایراندوست در گفت‌وگو با «جوان» از راهی می‌گوید که پدرش تا شهادت پیمود

پدرم ورزشکاری بود که در جبهه عارف شد

■ احمد محمد تبریزی

شهید رمضانعلی ایراندوست در ۱۰ اسفند ماه ۱۳۶۰ در روند اجرای عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. آمبولانس این شهید هنگام حمل مجروحان در خط مقدم مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و پیکر مطهرش متلاشی شد. شهید ایراندوست به واسطه فعالیت‌های فرهنگی و ورزشی در زادگاهش فردی شناخته شده بود و شهادتش غمی سنگین را بر دل مردم میمه نشاند. از شهید تنها یک پسر به نام میثم به یادگار مانده است. میثم ایراندوست که هنگام شهادت پدر ۹ ماه بیشتر نداشت در گفت‌وگو با «جوان» از اهداف پدر و روزهای نبودن و دلتنگی‌هایش می‌گوید.

■■■

شما به عنوان تنها فرزند شهید ایراندوست آیا تصویری از پدرتان در ذهنتان دارید؟

من متولد سال ۱۳۶۰ هستم و ۹ ماهه بودم که پدرم شهید شد. قطعاً یک بچه ۹ ماهه درکی از محیط اطرافش ندارد و من هم تصویر و خاطره‌ای از پدر در ذهنم نیست. چیزهایی که از ایشان می‌دانم همه مربوط به شنیده‌هایم از مادر، بستگان و دوستان پدرم است. پدرم فرهنگی و مسئول تربیت بدنی اداره آموزش و پرورش میمه بود. علاقه ایشان به قرائت قرآن سبب شد به عنوان مربی آموزش قرآن فعالیت کند. از همان دوران جوانی در رشته‌های ورزشی فوتبال، والیبال و تنیس روی میز در سطح استان حرفی برای گفتن داشت و به همین دلیل به عنوان مسئول تربیت بدنی آموزش و پرورش در خدمت ورزش بود. من تازه به دنیا آمده بودم که ایشان تصمیم گرفت به صورت داوطلبانه به جبهه برود. اواخر سال ۱۳۶۰ شهید شد و آن سال عید مادرم رنگ عزا و غم داشت.

پدرتان قبل از انقلاب چه عقیده و اعتقادی داشتند و آیا در جریان انقلاب بودند؟

ما اصالتاً بچه میمه در ۱۰۰ کیلومتری اصفهان هستیم. مردم در شهرهای کوچک مذهبی‌تر از شهرهای بزرگ هستند و شهر ما هم چنین فضا و جوی داشت. پدرم از همان زمان قدیم در هیئت فعالیت می‌کرد و در ایام محرم حضوری فعال داشت. مادرم و عموهایم تعریف می‌کنند پدرم با چندین سال حضور در جبهه حالت نماز خواندنش هم تغییر می‌کند. به نحوی که همرزمانش تعریف می‌کردند ایشان نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد و در میان راز و نیازهایش گریه می‌کرد. آخرین باری که قرار بود به جبهه برود پدرم به همه گفت این دفعه که بروم اتفاقات دیگری برایم می‌افتد. حتی بدهکاری‌هایی که به دیگران داشت را داد و از همه حلالیت طلبید. آخرین باری که به جبهه رفت انگار شهادتش به او الهام شده بود. یک نوار کاست هم برای من، مادر و دیگر بستگان و آشنایان پر کرد و در آن تمام حرف‌هایش را زد. به نوعی وصیتنامه شفاهی‌اش است. در همان ابتدای نوار می‌گوید بنا به وظیفه وصیتنامه خود را روی نوار ضبط می‌نمایم شاید این وصیتنامه من باعث شود بعضی از برادران راهی را که می‌پیماییم بشناسند و خود را ساخته و راه حق را در پیش بگیرند. آن روز انگار مادرم در خانه نبود و ایشان در تنهایی این نوار را پر کرده بود. در نوار خیلی به من تأکید کرده بود که برای چه به جبهه رفته و هدف‌هایش از رفتن را توضیح داده است. می‌گوید من با دلی شاد و قلبی سرشار از مهر به امامان به سوی جبهه‌های حق علیه باطل روانه شده‌ام و ان‌شاءالله به درجه رفیع شهادت خواهم رسید و شما ای پدر و مادر به قول امام گریه کردن برای شهید زنده نگه داشتن نهضت است و شما گریه نکنید به خاطر رضایتان (نام شهید در خانه) بلکه به خاطر سرورانتان همچون حسین(ع) و همچون بهشتی مظلوم و همچون رجایی محبوب و باهنر عزیز.

شکل‌گیری روند اعتقادی پدرتان به مرور زمان کامل می‌شود. چقدر انقلاب اسلامی و امام خمینی روی اندیشه و عقیده پدرتان تأثیر داشت؟

خیلی از آشنایان می‌گویند پدرت خیلی چیزها را زودتر از دیگران می‌فهمید. از همان زمان قبل انقلاب که یکسری جاوید شاه می‌گفتند پدرم با آنها درگیر می‌شد و درباره امام و از اهداف امام و چرایی انقلاب صحبت می‌کرد. امام خمینی رحلت کرده بودند و خاطرم هست مادرم با پیراهن مشکی زانو زده بود و گریه می‌کرد. من در همان عالم بچگی گفتم مامان چرا گریه می‌کنی؟ گفت امام فوت شده است، من نمی‌فهمیدم درگذشت امام یعنی چه و چرا مادرم آنقدر ناراحت است؟! با فوت امام خمینی انگار مادرم یکی از اعضای خانواده‌اش را از دست داده بود. این نشان از علاقه‌شان به امام خمینی دارد. حتی برای کارت عروسی‌شان نیز عکس امام را چاپ کرده بودند. هنوز هم همینطور عاشقانه امام خمینی را دوست دارند. پدر در وصیتنامه‌اش می‌گوید: «شما برای من طلب آمرزش کنید. از خداوند می‌خواهم شاید کوله‌بار سنگین گناهانم را ببخشد که ارحم‌الراحمین است و برای اماممان دعا کنید که واقعاً باید تمام وجودمان و وجودتان را رهسپار راهش نمایید. خدا نکند که مویی از وجود مبارک امام کم گردد که هر چه برکت خداوند به این مردمان شهیدپرور مسلمان عطا فرموده که امیدوارم خداوند لطف نماید و امام را تا انقلاب مهدی(عج) حفظ نماید.»

در زمان انقلاب و پس از آن هم فعالیت داشتند؟

پدرم اوایل انقلاب به تهران اعزام شد و مدتی با شهید بهشتی همکاری داشت. فضای آدم‌های آن زمان با آدم‌های امروز تفاوت‌های زیادی دارد. ایشان وقتی احساس تکلیف می‌نماید نهایت تلاشش را برای انجام تکلیفش می‌کند و با اینکه ارتباطات خوبی با مسئولان انقلابی آن زمان داشت هیچ تلاشی جهت استفاده از این ارتباطات نمی‌کند. ولی امروز آدم‌ها به دنبال سوءاستفاده از ارتباطات‌شان هستند. الان این مسائل خیلی کمرنگ شده است.

مادرم می‌گوید آن روزها خیلی از کالاهای اساسی زندگی به صورت سهمیه‌ای و کوپنی بود. سهمیه قند یا چای می‌دادند و پدرم با اینکه این اقلام را در خانه نداشتیم از سهمیه خودش به نیازمندان کمک می‌کرد. مادرم می‌گفت قند و چای خودمان تمام شده بود پدرم می‌گفت حالا این ماه قند نخوریم اتفاقی نمی‌افتد. آن زمان فضای فکری و عقیدتی‌اش با امروز خیلی فرق داشت. من الان دو فرزند دارم و فکر می‌کنم اگر شرایطی پیش آید من چطور می‌توانم فرزندانم را نبینم و بروم. پشت این رفتن و دل کندن باید یک اعتقاد بسیار قوی باشد. من یک پسر ۹ ماهه بودم که پدرم، همسر و فرزندش را گذاشت و رفت. تنها نواری پر کرد و دلایل رفتنش را گفت. در آن نامه نوشت اگر بزرگ شدی ناراحت نشو که پدرت تنهایت گذاشت. پدرت برای عقیده و اعتقادش رفت. در آن نوار خطاب به من می‌گوید که ای میثم من رفتم و شهید شدم به خاطر اینکه بعد از بزرگ شدن به من نفرین نفرستی و نگویی ای پدر چرا تو در خانه نشستی و کفار بر سرزمین اسلامی تاختند.

فضای خانواده‌ای که پدرتان در آن بزرگ شدند هم مذهبی بود؟

بله، من پدربزرگم کشاورز بود و با رزق حلال و زحمت کشاورزی بچه‌هایش را بزرگ کرد. پدر و پدربزرگم هر دو قرآن خوان بوده و به لحاظ مذهبی خیلی مقید بودند. در همان نوار پدرم به پدر و مادرش و دست‌های پینه‌بسته‌شان قسمشان می‌دهد که او را حلال کنند. می‌گوید مادر تو را به امام حسین(ع) قسم می‌دهم که هیچ زمانی به خاطر من گریه نکنی چون گریه کردن برای من ناقابل هیچ ارزشی ندارد.

روحیه لوطی منشانه و داش مشتی هم داشتند؟

پدرم علاوه بر فرهنگی بودن، ورزشکار هم بود. کشتی می‌گرفت و ورزشگاهی در میمه به اسم پدرم هست که خودش سنگ بنای اولیه‌اش را گذاشته است. الان خیلی از دوستان من را که می‌بینند روبوسی می‌کنند و می‌گویند من سال فلان در کوچه ایستاده‌بودم و سیگار می‌کشیدم که پدرت دنبالم آمد و من را به سمت یک ورزش کشاند. مدال و کاپ‌های پدرم در خانه هست که نشان می‌دهد ایشان به صورت حرفه‌ای ورزش می‌کرده است.

مادرتان با وجود داشتن یک فرزند ۹ ماهه چطور رضایت به رفتن پدرتان دادند؟

جالب اینجاست همین مطالب را پدرم در نوار کاست و وصیتنامه‌اش گفته است. پدرم می‌گوید وقتی به همسرم گفتم می‌خواهم به جبهه بروم زینب‌وار خیلی محکم گفت برو و ایرادی ندارد. من مراقب فرزندمان هستم تو راحت را ادامه بده. فضای آن روزها شاید برای امروزی‌ها خیلی قابل درک نباشد. پدرم هر بار رضایت مادرم را می‌گرفت و راهی می‌شد. مخصوصاً دفعه آخری که می‌خواست برود همه می‌گفتند از حرف‌ها و رفتارش مشخص بود که می‌داند دیگر برنخواهد گشت. وقتی هم شهید می‌شود پیکرش در دو مرحله می‌آید. شهید ایراندوست در جبهه افتخار سمت امدادگری را داشت و هنگام حمل مجروحان در خط مقدم آمبولانسش مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و بدن مطهرش متلاشی شد. پدر در جریان عملیات فتح‌المبین به شهادت رسید. پدرم بارها عنوان کرده بود که می‌خواهد مثل اربابش حضرت ابوالفضل اربا اربا شود تا گناهانش بریزد. به مادرم گفته بود اگر اینطوری آمدم تو ناراحت نباش چون از خدای خودم خواسته‌ام که اینچنین شهید شوم تا خدا گناهانم را پاک کند بعد پیش خودش ببرد.

شما در ۹ ماهگی پدرتان را از دست دادید. آیا در طول این سال‌ها دلتنگ پدر شدید و نبودش را احساس کردید؟

دلتنگی‌هایش که همیشه همراهم بوده است. مادرم فرهنگی بود. وقتی بچه بودم یک مادر از شیر قوی‌تر داشتم. با اینکه الان خودم دو فرزند دارم، هنوز جرئت نمی‌کنم جلوی مادرم پایم را دراز کنم. مادرم انسانی قوی و بامطالعه است. با وجود مادرم آن روزها خیلی نبود پدرم را لمس نکردم. در کنار مادر اقوام و آشنایان هم بودند و اجازه ندادند ما تنها شویم. اما الان که می‌بینم فرزندانم چقدر به من احتیاج دارند و می‌پرسند همه پدربزرگ دارند و پدربزرگمان کجاست بیشتر اذیت می‌شوم. آدم دوست دارد برود در خانه بچه‌هایش پیش پدربزرگ و مادربزرگ‌هایشان باشند. الان که پدرم شهید شده است من هم به اعتقادش احترام می‌گذارم و می‌دانم در مسیر مقدسی قدم گذاشته است و حتماً این مسیر درست بوده که ایشان آگاهانه انتخابش کرده است. الان نبودنش را بیشتر احساس می‌کنم و اگر پدر بود خیلی بهتر بود. در حال حاضر هم که از نظر فیزیکی از دیدگانمان غایب است، مطمئنم در کنارمان حضور دارد و ما ایشان را نمی‌بینیم. خیلی وقت‌ها من در روند زندگی دچار مشکل شدم و بعد از مدتی همسرم گفته است آقا میثم اینجا پدرت به ما کمک کرد وگرنه این مشکل حل نمی‌شد. خودم جایی گیر می‌کنم ضمن اینکه به خدا و ائمه توکل می‌کنم از پدرم می‌خواهم مشکلم را حل کند و آن مشکل حل هم می‌شود. با همین اعتقاد خودم به دل کارها می‌زنم و می‌دانم یک نفر هوایم را دارد. این را با تمام وجود می‌گویم چون بارها و بارها اتفاق افتاده است.

> پدرم هر بار رضایت مادرم را می‌گرفت و راهی می‌شد. مخصوصاً دفعه آخری که می‌خواست برود همه می‌گفتند از حرف‌ها و رفتارش مشخص بود که می‌داند دیگر برنخواهد گشت. وقتی هم شهید شد پیکرش در دو مرحله آمد. مورد اصابت خمپاره قرار گرفت و بدن مطهرش متلاشی شد

وادی کتاب

معرفی کتاب «تا شقایق هست» در گفت‌وگوی «جوان» با نویسنده اثر

ما بازمی‌گردیم

■ علیرضا محمدی

کتاب «تا شقایق هست» اثر جدید رضا خدری، روزنامه‌نگار پیشکسوت و نویسنده دفاع مقدس به تازگی منتشر شده است. این کتاب سکانس‌هایی از روزهای اول شروع جنگ را دربردارد. روزهایی که خدری به عنوان یک آبادانی در شهرهای مورد تهاجم قرار گرفته خوزستان نظیر ماهشهر، خرمشهر و آبادان حضور داشت و اخبار لحظه به لحظه جنگ را به روزنامه کیهان مخابره می‌کرد.

جنگ در حالی آغاز شده بود که مردم غیرنظامی شهرهای مرزی کشورمان انتظار شروع یک درگیری تمام عیار و طولانی مدت را نمی‌کشیدند. به همین دلیل بسیاری از آنها غافلگیر شدند و تعداد قابل ملاحظه‌ای نیز در رهگذر درگیری‌ها آسیب دیدند.

رضا خدری اما به عنوان یک خبرنگار، پیش از شروع رسمی جنگ از تحرکات ارتش عراق با خبر شده بود. خود خدری در گفت‌وگو با جوان می‌گوید: «کتاب «تا شقایق هست» به سبک فیلمنامه‌ای نوشته شده است. سکانس بندی دارد و سکانس اول نیز از عروسی سمیه و صنقور که از آشنایان من بودند، شروع می‌شود. در همین مراسم عروسی بود که خبر ورود عراقی‌ها به مرز شلمچه به اطلاع من رسید. آنها در حالی به روستاهای مرزی تجاوز کرده بودند که روز ۲۰ شهریور ۵۹ بود و هنوز تا شروع رسمی جنگ ۱۰ روز زمان باقی مانده بود.»

آن روز خدری سوار بر موتورسیکلت آشنایی که خبر ورود عراقی‌ها را آورده بود، به سمت پل نو حرکت می‌کنند. آنجا با استفاده از دوربین شکارچی‌های عشایر، عراقی‌ها را می‌بینند که مردم عشایر منطقه را به اسارت درآورده و سوار کامیون‌ها به داخل عراق انتقال می‌دهند.

نویسنده کتاب «تا شقایق هست» که تاکنون کتاب‌هایی چون «زارقاسم بلمران خرمشهری»، «خرمشهر از اسارت تا آزادی»، «از خونین شهر تا خرمشهر»، «خرمشهر نمی‌میرد»، «۲۸۳۸ تهاجم به خارک» و... را با موضوع دفاع مقدس نوشته است، می‌گوید: «جنگ قبل از ۳۱ شهریور آغاز شده بود اما در مرکز برخی از سیاسیون نمی‌خواستند این موضوع را باور کنند. آن روز وقتی من خبر تجاوز عراقی‌ها را به کیهان اطلاع دادم روز بعد موضوع را با وزارت خارجه در میان گذاشته بودند. در کمال تعجب یک نفر از مسئولان وقت به آنها گفته بود احتمالاً خبرنگارتان خواب نما شده یا حشیش مصرف کرده است!»

مطالب کتاب «تا شقایق هست» عیناً از مشاهدات خود نویسنده ناشی می‌شود. خدری می‌گوید: «هرچند کتاب را به سبک فیلمنامه‌ای نوشتم، ولی همگی عیناً از مشاهدات خودم است. استنادش هم به آرشیو روزنامه کیهان برمی‌گردد که من به عنوان خبرنگار این روزنامه، مشاهداتم را به آنجا ارسال می‌کردم و اخبار و گزارش‌ها همراه تصاویرم چاپ می‌شد.»

ماجرای کتاب «تا شقایق هست» به ۴۵ روز مقاومت در خرمشهر می‌پردازد. خونین شهر ۱۰ روز قبل از شروع رسمی جنگ مورد تهاجم قرار گرفته بود و ۴۵ روز بعد نیز سقوط کرد. کتاب «از عروسی سمیه و صنقور» که مصادف با اولین تجاوز زمینی عراقی‌ها به حریم خرمشهر بود، شروع می‌شود و درست روز بعد از سقوط شهر که سمیه همراه خانم‌های دیگر قصد ترک آبادان به طرف ماهشهر را دارند، تمام می‌شود.

در سکانس اول می‌خوانیم: «محوطه حیاط منزل ناخدا منصور (شب- بیرونی) مراسم عروسی صنقور و سمیه در حیاط بزرگ این خانه در حال برگزاری است. عده‌ای از میهمان‌ها به سبک عشایر روی زمین نشسته‌اند و عده‌ای دیگر روی صندلی‌ها مشغول خوردن شیرینی هستند...»

از همین جاست که خبر ورود عراقی‌ها به اطلاع خدری می‌رسد. سپس ماجراهای کتاب تا سقوط خرمشهر ادامه می‌یابد و فردای سقوط شهر نیز وقتی قرار می‌شود عده‌ای از خانم‌ها به اتفاق سمیه و ستاره (از دیگر شخصیت‌های کتاب) از چوئبده سوار لنج شوند و به ماهشهر بروند، کتاب به اتمام می‌رسد. پنجم آبان ماه ۱۳۵۹ خدری در ساحل چوئبده همراه سهراب همسر ستاره و صنقور تازه داماد ایستاده‌اند و به رفتن لنج نگاه می‌کنند.

سکانس آخر اینگونه به پایان می‌رسد: «صبح سحر است و خورشید طلوع می‌کند. ناخدا فریاد می‌زند همه مسافرها سوار شده‌اند؟ حرکت کنیم؟ ناخدا: لنگرها را باز کنید. مراقب باشید. جاشوها سرجایشان... ستاره به سهراب می‌گوید: سهراب به خدا می‌سپارمت آخرش زمستان می‌رسد. البته زمستانی که برای ما بهار است. ما خرمشهر را در یکی از روزهای بهاری آزاد می‌کنیم...

سمیه زیر لب زمزمه می‌کند. کجا برویم؟ کجا برویم؟ (حاضر نبود شهر را ترک کند) تازه اول کارزار است. مگر می‌توان به همین سادگی از خرمشهر و آبادان جدا شویم... موتور لنج کم‌کم از دیده‌ها محو می‌شود و فریاد سمیه شنیده می‌شود: ما برمی‌گردیم... برمی‌گردیم... تا شقایق هست زندگی باید کرد.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۰۳

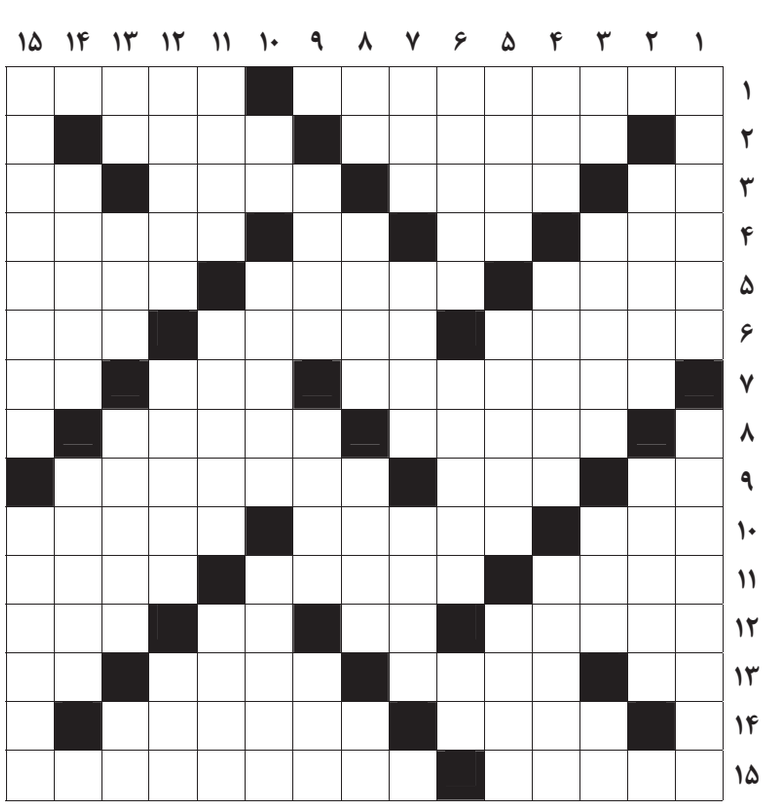

از راست به چپ

■ ۱- پایتخت پرجمعیت ترین کشور همسایه- دروازه‌بان افسانه‌ای شوروی سابق ■ ۲- حایل در مقابل خطر- از شهرهای استان زنجان ■ ۳- تصدیق روسی- حافظه اصلی کامپیوتر- خرمافروش- ماهی کنسروی ■ ۴-از شبکه‌های رادیویی- حرف فاصله- درخت انگور- از مرکبات ■ ۵- نقاب- درخور- موشواره رایانه ■ ۶-اسب اصیل- فقیر- شمشیر ■ ۷-از ورزش‌های گروهی- دمده نشده- نماد لاغری ■ ۸- سستی- آرام و سازگار ■ ۹- فوندانسیون- نشانه- آبزی خوراکی با بدن دراز و کشیده ■ ۱۰- قرص روانگردان- یار محبوب و عزیز- انتقال روح شخص مرده به بدن انسانی دیگر ■ ۱۱- از آلات موسیقی قدیمی- نامی است ایرانی برای پسران- از نوشت‌افزار ■ ۱۲- سازی است مانند سه تار- محصول استراتژیک شیلی- نوعی شیرینی- سبکی در کونگ‌فو ■ ۱۳- کلاه الف- درست و صحیح- پایتخت اردن- شلوار جین ■ ۱۴- شهر پلیس بین‌المللی- دانا و حکیم ■ ۱۵- مهاجم برزیلی پاری‌سن ژرمن- نوعی آش از سبزی و گوشت و سبزیجات

از بالا به پایین

■ ۱- ارگانیک- ساختمان چند طبقه ■ ۲- هواپیمای جاسوسی امریکایی- پیوسته و پشت سر هم ■ ۳- بی حال- رازها- نام پسر ادریس نبی- تکیه بر پشتی ■ ۴- اسلحه‌ای در شمشیربازی- نویسنده گروه محکومان- حصیر ■ ۵- آینه- نتیجه‌ای چند- شهری در کرمان ■ ۶- پافشاری کردن- بزرگ ایل و طایفه- راز مگوی خانم‌ها ■ ۷- راهنما- گیاه- نیاز و حاجت ■ ۸- یک و یک- خواهان و راغب- از ماه‌های فرنگی- تکرارش دهان‌سوز است ■ ۹- اسب سرکش- ماندگار- بخش کوچکی از قرآن ■ ۱۰- مخفف هستم- شاعر بنام فرانسوی صاحب اثر گل‌های رنج- چاپلوس ■ ۱۱- خراب و دورانداختنی- از اصول دین- نویسنده اثر تاریخ فلسفه غرب ■ ۱۲- ثلاثه دیدنی مصر- دینداری- خواب ■ ۱۳- بدی- سگ ماده- کاردانی- آرواره ■ ۱۴- نوندار کردن کلمات- نگهبان چماق نقره‌ای درهای قدیم ■ ۱۵- رمانی از هرمان ملویل نویسنده امریکایی- پادشاه هخامنشی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵			۳	۱				
						۲		۳
	۶		۷		۵		۱	
۶	۲	۷						
						۳		۱
	۳				۷			
						۵	۲	
۲			۱	۵				
		۶		۷			۳	

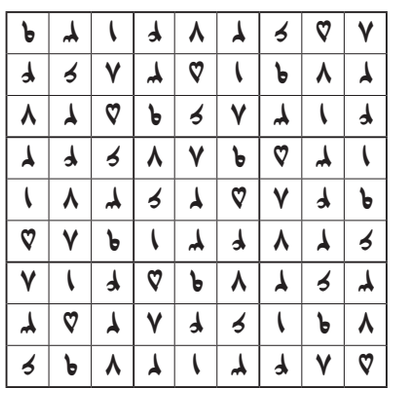

جدول کلمات متقاطع
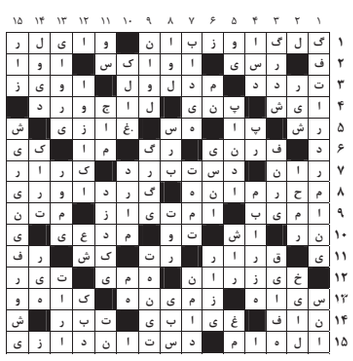
پاسخ جدول شماره ۵۷۰۲